



پدیدارشناسی بیرون از مرزهای فلسفه

گفت و گو با یزدان منصوریان*

پدیدارشناسی در وهله نخست یادآور جنبشی فلسفی است، اما واقعیت آن است که پدیدارشناسی از مرزهای فلسفه فراتر رفته است و اکنون در رشته های مختلف، از جمله روان شناسی، علوم تربیتی، علوم اجتماعی، مردم شناسی، علوم پزشکی به ویژه پرستاری و همچنین هنر و معماری و مطالعات مربوط به مکان به حیات خود ادامه می دهد. اما به راستی هنگامی که پدیدارشناسی به عنوان یک روش پژوهش کیفی به کار می رود چه ویژگی هایی دارد؟ برای تعریف پدیدارشناسی به عنوان یک روش پژوهش کیفی، تفاوت میان جنبش پدیدارشناسی و پدیدارشناسی به مثابه روش، سابقه کاربرد روش پدیدارشناختی در شاخه های مختلف علم و هنر، پدیدارشناسی و ادبیات، مراحل پژوهش پدیدارشناسانه، ابزارهای گردآوری داده ها در این پژوهش، اعتبار و تعمیم پذیری روش پدیدارشناختی، ویژگی های پدیدارشناسی و البته بررسی این روش نزد چند پدیدارشناس - پژوهشگر برجسته، به سراغ دکتر یزدان منصوریان رفته ام که متخصص روش های پژوهش کیفی است. یکی از دغدغه های اصلی ام در این گفت و گو این است که هنگامی که بنا است پدیدارشناسی را در پژوهش، مثلا در هنر و معماری، به کار ببریم چگونه باید از آن استفاده کنیم.

منیره پنج نئی

خود را برای تحقق هدفی که دارد بیان کند. بنابراین، می توان گفت روش به معنای گام های عملی منظمی برای انجام دقیق یک تحقیق است که در قلمروی معرفت شناختی مشخصی به بررسی واقعیت ها می پردازد.

از آنجا که بنا است ما در این گفت و گو بر پدیدارشناسی به عنوان یک روش پژوهش کیفی تمرکز کنیم، من از بحث درباره روش های کمی صرف نظر می کنم و به سراغ روش های کیفی می روم. پس برای ما بگوئید روش پژوهش کیفی چیست و چه ویژگی هایی دارد؟

پژوهش کیفی بیش از آنکه یک «روش» باشد، یک «رویکرد»^۱ است. به این معنا که بیانگر یک منظر برای چگونگی مواجهه با موضوع تحقیق است. بین رویکرد و روش رابطه اعم و اخص برقرار است. هر رویکرد می تواند روش های متعددی را در برگیرد. ما یک «رویکرد کیفی» و چندین «روش کیفی»^۲ داریم. مثلا «نظریه داده بنیاد»^۳ «پدیدارشناسی»^۴ «قوم نگاری»^۵ و «تحلیل گفتمان»^۶ از روش های کیفی هستند. هر گاه محقق با نگاهی توصیفی و تفسیری به بررسی پدیده ها و رخداد های فرهنگی و تجربه های زیسته افراد در بافت طبیعی آنها بپردازد، پژوهشی کیفی انجام داده است. هدف پژوهش کیفی کشف و تفسیر پدیده ها و رخدادها به شکل طبیعی آنهاست. بنابراین مفهوم «بافت»^۱ در پژوهش کیفی نقشی اساسی دارد. بافت نیز مجموعه ای درهم تنیده از مولفه های فرهنگی، اجتماعی، اقلیمی، تاریخی و غیره است که پدیده مورد مطالعه در آن رخ می دهد. در نتیجه، پژوهش کیفی به اعتبار اینکه تغییری در بافت طبیعی ایجاد نمی کند و فقط به گزارش روایت ها می پردازد، توصیفی است. آزمایشی نیست. زیرا در آزمایش محقق دست کم در یکی از متغیرها دخالت می کند تا تاثیر آن را بسنجد. اما در پژوهش کیفی محقق تغییری در محیط طبیعی ایجاد نمی کند. از سوی دیگر پژوهش کیفی به اعتبار اینکه به تفسیر رخداد می پردازد، تفسیری

جناب دکتر منصوریان در گفت و گو با شما، به عنوان یک متخصص روش های کیفی پژوهش، نیاز دارم ابتدا تعاریفی مقدماتی از واژه های اصلی مورد بحث داشته باشیم و سپس به طور ویژه به موضوع اصلی گفت و گویمان یعنی «پدیدارشناسی» بپردازیم. پس ابتدا با پرسش از «روش» آغاز می کنم. مفهوم روش، بیشتر با رویکردهای اثباتی پیوند خورده است و شاید بیشتر به روش های کمی و آماری اشاره دارد. تعریف شما از روش چیست؟

برای «روش» می توان سه تعریف لغوی، عمومی و تخصصی در نظر گرفت. از نظر لغوی نیز این کلمه به سه شکل معنا می شود. نخست به معنای رفتن و خرامش است. دوم به معنای راه، معبر و مسیر است؛ و سوم به معنای رسم، آیین، سنت، سبک، باب، روال، رویه، طرز، طریقه، شیوه، قاعده و قانون. معنای عمومی روش بیشتر به شکل سوم آن در زبان مردم رواج دارد. یعنی عموما به معنای شیوه و چگونگی انجام کار یا وظیفه ای مشخص است. اما در معنای تخصصی در «روش شناسی»^۱ «روش»^۲ به معنای گام های مشخص و مدونی است که محقق برای پاسخ به پرسش های پژوهش یا آزمون فرضیه ها به کار می گیرد. بنابراین، هر گاه صحبت از روش است، بیشتر منظور روش های منسجم و مبتنی بر رویکرد علمی است.

اگر بخواهیم از منظر روش شناسی به این موضوع بنگریم، می توان گفت روش، جزئی از مجموعه مفاهیمی مرتبط است که انجام تحقیق به شیوه علمی را میسر می سازد. در هر پژوهش محقق برای بررسی پدیده مورد مطالعه با چهار سطح یا لایه مواجه است. نخست، سطح «هستی شناسی»^۳ در تحقیق است که در آن محقق باید تعریف خود را از چیستی واقعیت مورد مطالعه ارائه کند. سطح دوم «معرفت شناسی»^۴ است که در آن باید بگوئید دانشی که از چیستی پدیده ها به دست می آورد چه ماهیت و دامنه ای دارد. سطح سوم «روش شناسی» است که نشان می دهد چگونه باید به این معرفت رسید. در آخرین سطح که «روش» است، محقق باید بتواند گام های

ایستاده است، شوق دانش‌آموزی که بهترین نمره کلاس را گرفته است، شادمانی آتش‌نشانی که شجاعانه کودکی گرفتار در شعله‌های آتش را نجات داده است، تنهایی مرد سالمندی که همسرش را از دست داده و فرزندانش هر یک در گوشه‌ای از دنیا زندگی می‌کنند؛ یا تجربه زیسته دختران و زنان قالی‌بافی که در کارگاهی دور افتاده فرش‌هایی نفیس می‌بافد که زیبایی آن‌ها هر بیننده‌ای را به تحسین وامی‌دارد همه این تجربه‌ها موضوعی برای پدیدارشناسی هستند. در مثالی دیگر می‌توان تاثیر همین ابتکار اخیر شهرداری تهران در نمایش آثار هنری در سطح شهر را مبنای یک تحقیق کیفی قرار داد. طرح خلافت‌خانه‌ای که با عنوان «نگارخانه‌ای به وسعت شهر» در اردیبهشت امسال اجر شد و در آن حدود ۱۵۰۰ اثر هنری معروف در منظر دید شهروندان قرار گرفت. بازتاب این اقدام در ذهن شهروندان موضوعی برای یک تحقیق است. هر تجربه ویژه‌ای که هر یک از ما در موقعیت یا موقعیت‌های خاصی از زندگی به دست می‌آوریم می‌تواند موضوع پدیدارشناسی باشد. این تجربه‌ها در عین حالی که منحصر به فردند، از جهاتی میان آدم‌ها مشترکند.

هنگامی که از پدیدارشناسی سخن می‌گوییم در مواردی لازم است پدیدارشناسی به مثابه جنبش فلسفی را از پدیدارشناسی به مثابه روش پژوهش کیفی تفکیک کنیم. در پدیدارشناسی فلسفی بیشتر با نام فیلسوفانی چون هوسرل، هایدگر، مریلوپوتی مواجهیم در حالی که در پدیدارشناسی به مثابه روش کیفی پژوهش با نام‌هایی چون اسپینگلیبرگ، پاترسون، کولازی، گیورگی، وان کام و وان مانن سر و کار داریم. به نظر شما چه تفاوتی میان پدیدارشناسی به مثابه روش با پدیدارشناسی به مثابه جنبش وجود دارد؟

برای درک تفاوت میان «پدیدارشناسی به مثابه جنبش فلسفی» و «پدیدارشناسی به مثابه روش پژوهش کیفی» باید ابتدا به پیوند و ارتباط میان این دو توجه کنیم. این ارتباط روشن است. پدیدارشناسی به عنوان روش، ریشه در پدیدارشناسی به عنوان جنبش فلسفی دارد و یکی از دستاوردهای آن است. در میان روش‌های کیفی، پدیدارشناسی بیش از همه ماهیت فلسفی دارد. زیرا برخاسته از همان جنبش است و از مبانی نظری آن تغذیه می‌کند. اما پدیدارشناسی در قامت روش می‌کوشد از رهگذر کشف تجربه‌های زیسته به پرسش‌های مطالعات علوم انسانی و اجتماعی پاسخ گوید. پاسخی که دلالت‌های کاربردی داشته باشد. می‌توان این روند را به اختصار این‌گونه ترسیم کرد. جنبش پدیدارشناسی الهام‌بخش محققانی بوده که به توانمندی رویکرد کیفی در انجام پژوهش باور داشتند. اما آنان ناگزیر بودند مبانی فلسفی پدیدارشناسی را در گام‌هایی عملی متبلور سازند. گام‌هایی که بتواند راهگشای محققان باشد. زیرا نمی‌توان انتظار داشت یک دانشجوی کارشناسی ارشد معماری یا جامعه‌شناسی که می‌خواهد از پدیدارشناسی کمک بگیرد برود و تمام آثار هوسرل و هایدگر را بخواند. ما در اینجا به یک پل و یک حلقه ارتباطی نیاز داریم که اندیشه‌های فلسفی را به رهیافت‌های کاربردی تبدیل کند. افرادی مثل وان کام،^۴ کلازی،^۵ گیورگی،^۶ ماکس ون مانن^{۱۷} دیکلمن،^{۱۸} کلارک موستاکاس^{۱۹} این کار را انجام داده‌اند. در نتیجه با چهار مفهوم مواجه‌ایم که زنجیروار به هم متصلند: جنبش فلسفی پدیدارشناسی، رویکرد کیفی در تحقیق، پدیدارشناسی به مثابه روش تحقیق کیفی و رهیافت‌های پدیدارشناختی. بنابراین، می‌توان گفت فردی مثل ون مانن یک رهیافت پدیدارشناختی برای انجام تحقیق در حوزه‌های مختلف ارائه می‌کند که این رهیافت خود زیر مجموعه‌ای از رویکرد کیفی است و از جنبش فلسفی

است و این تفسیر را معمولاً استقرایی انجام می‌دهد. علاوه بر این پژوهش کیفی «اکتشافی» است. زیرا محقق در ابتدا فرضیه‌ای برای آزمون ندارد. فقط پرسش دارد و می‌کوشد با مراجعه به محیط واقعی و با تکیه در «شواهد عینی» پاسخی منطقی به پرسش خود بیابد. او برای یافتن پاسخ به هر منبعی که شواهدی برای این منظور ارائه می‌کند، مراجعه خواهد کرد. در نتیجه روش‌های گردآوری داده‌ها در پژوهش کیفی متنوعند. محقق مجاز است به اسناد، مدارک، بناها، اشیاء و هر شاهد مرتبط با موضوع تحقیق خود مراجعه کند. اما یک چیز در همه این شواهد مشترکند. همگی محصول اندیشه و ذهنیت آدم‌ها هستند. زیرا پژوهش کیفی در صدد کشف «معناها» است. معنا نیز در ذهن آدم‌ها شکل می‌گیرد و باز نمود آن در زندگی اجتماعی پدیدار می‌شود. مثلاً آداب و رسوم اقوام مختلف، آیین‌ها و شیوه‌های زندگی در هر جامعه بازنمایی معنای مشترک در اهالی آن فرهنگ است. گاه این معانی در گفتار آنان باز نمود دارد، گاه در آثار مکتوب و گاه در ابزار و بناهایی که می‌سازند. همینطور آداب شادمانی، سوگواری و حماسی در اقوام مختلف نیز هر یک روایت‌گر معنایی ساخته شده در جوامع مختلفند. بنابراین، در پژوهش کیفی محقق در صدد کشف معانی مشترک در ذهن گروه مورد مطالعه است. به اختصار می‌توان گفت پژوهش کیفی اکتشافی، روایتی، توصیفی، تفسیری، بافت‌مدار،^{۱۲} معناگرا، ژرفانگر، داده بنیاد،^{۱۳} و استقرایی است.

زمینه‌های کاربرد این روش عمدتاً چیست؟

در هر تحقیقی که موضوع آن به آدم‌ها و معانی ذهنی آنان مربوط باشد، تحقیق کیفی کاربرد دارد. در نتیجه محققان روانشناسی، علوم تربیتی، مدیریت، پرستاری، علوم ارتباطات، معماری، جغرافی، تاریخ، مطالعات فرهنگی و همه گرایش‌های هنری می‌توانند از این روش بهره‌مند شوند. مثلاً در معماری هر گاه بخواهیم احساس و تجربه آدم‌ها را از حضور و زیستن در یک بنا بررسی کنیم می‌توانیم از پژوهش کیفی کمک بگیریم. مثلاً تجربه‌ای که ساکنان یک ساختمان از زیستن در یک خانه سنتی دارند با تجربه آنان که در آپارتمان زندگی می‌کنند متفاوت است. این دو تجربه متفاوت در پژوهش کیفی قابل بررسی است. یا تجربه مشتریان یک سازمان در زمان مراجعه به آنجا از منظر حسی که حضور در آن ساختمان در آنان ایجاد می‌کند مثال دیگری است. بعضی ساختمان‌ها حالتی پذیرا و دلپذیر دارند و بعضی دیگر حس قفس و زندان را القا می‌کنند. در مثالی دیگر تأثیری که معماری ایستگاه راه‌آهن یا فرودگاه در حس و حال مسافران ایجاد می‌کند، نیز می‌تواند مبنای تحقیق باشد. مثلاً ایستگاه راه‌آهن مشهد با آن معماری زیبا و منحصر به فرد و با ستون‌های استوار و سقفی بلند فضای خاصی ایجاد می‌کند که مطالعه تأثیرش بر مسافران و تعریفی که از سفر دارند می‌تواند نتایج جالبی داشته باشد.

پس از این مقدمات می‌خواهم به طور ویژه بر روی «پدیدارشناسی» تمرکز کنم. شما چه تعریفی از پدیدارشناسی به مثابه یک روش پژوهش کیفی دارید؟

به اختصار می‌توان گفت پدیدارشناسی به مثابه یک روش به معنای بررسی و شناسایی دقیق تجربه‌های زیسته افراد در موقعیت‌های مختلف است. مثلاً بررسی حس مادر بودن برای زنی که برای نخستین بار فرزند خود را پس از تولد به آغوش می‌کشد، می‌تواند یک نمونه از پدیدارشناسی باشد. هیجان چتربازی که از هواپیما می‌پرد، اندوه قهرمان المپیک که مدال طلا را از دست داده و در سکوی دوم

به نظر شما آیا روش پدیدارشناسی می تواند کاملاً مستقل از نام فیلسوفان باشد؟

بله می تواند باشد، اما بدیهی است که نمی توان پیشینه و تاریخ این روش و آن جنبش فلسفی را نادیده گرفت. بله من به عنوان محقق می توانم بی نیاز از نام فیلسوفانی که بنیانگذار این جنبشند تحقیقی پدیدارشناسی انجام دهم، اما تردیدی نیست که آنچه من انجام داده ام ریشه در اندیشه و نگرش آنان دارد. حتی اگر نامی از آنان نبرم یا آنان را نشناسم. در نتیجه سایه جنبش فلسفی پدیدارشناسی و نام فیلسوفانی که در این زمینه پیشرو هستند در کار من وجود دارد، اما چه بسا من این سایه را نبینم، ولی وجود دارد، به کار من جهت و معنا می بخشد و آن را میسر می سازد.

پرسش دیگری که باید آن را طرح کنم، پدیدارشناسی در ادبیات است. برای مثال برخی از منتقدان شاهکار ادبی «در جست و جوی زمان از دست رفته» اثر مارسل پروست را نوعی پدیدارشناسی می دانند که با فلسفه های زندگی مرتبط است. ولی جالب این جاست هنگامی که مثلاً روایت پروست در جلد نخست این اثر با نام «طرف خانه سوان» را با روایت یک معمار، فیلسوف پدیدارشناسی چون کریستیان نوربرگ - شولتز در کتاب معماری: حضور، زبان و مکان درباره معماری قبه الصخره مقایسه می کنیم مرز میان ادبیات و پژوهش برداشته می شود و گویی مشخص نیست کجا پرواز سیال خیال است و کجا پژوهشی پدیدارشناختی.

اتفاقاً زیبایی «جریان سیال ذهن» در ادبیات در همین پیوند نامرئی ولی عمیقی است که با رویکرد پدیدارشناختی دارد. آثاری که از جریان سیال ذهن بهره می برند در عمل بازتابی از پدیدارشناسی در ادبیات را به نمایش می گذارند. این آثار جلوه ادبی آن جنبش فلسفی اند. اما اگر بخواهیم مرز میان این دو را مشخص کنیم شاید بتوان گفت مرزی که میان «تخیل» و «واقعیت عینی» قائلیم اینجا نیز کاربرد دارد. در ادبیات، نویسنده می تواند در قلمرو خیال قدم بردارد. اما در پدیدارشناسی محقق باید به داده های عینی تکیه کند. با این حال، وجه مشترک هر دو اثر در همان تلاشی نهفته است که نویسنده برای نزدیک شدن به ذات و جوهر پدیده مبنای کار خود قرار می دهد. هر دو می کوشند حقیقتی پنهان را آشکار سازند. بنابراین، پدیدارشناسی به مثابه روش کیفی در صدد بازنمایی و تبیین تجربه زیسته افراد در محیط طبیعی زندگی آنان است و باید مبتنی بر داده های واقعی باشد. یعنی باید پشتوانه تجربی و شواهد عینی داشته باشد. اما در متن ادبی این محدودیت وجود ندارد و نویسنده ذهن خود را در عرصه خیال به پرواز در می آورد. هر چه توصیف او از جزئیات این سفر خیالی بیشتر باشد، محصول آن شباهت بیشتری به آنچه در پدیدارشناسی نیاز داریم خواهد داشت، اما با پدیدارشناسی به عنوان روش تحقیق متفاوت است. بنابراین، دو تفاوت عمده وجود دارد. یکی اینکه مصالحی که برای توصیف و تبیین یک تجربه در پدیدارشناسی به مثابه روش تحقیق به کار محقق می آید متفاوت است و دوم آنکه هدفی که در جستجوی آن هستیم یکسان نیست.

از میان کلید واژه های اساسی پدیدارشناسی از شما می خواهم فقط «تجربه زیسته» را برای ما تعریف کنید که در دیگر روش های کیفی هم جایگاه ویژه ای دارد.

«تجربه زیسته»^{۲۲} تجربه ای است که بی واسطه و مستقیم است. مثلاً من می توانم هیجان یک چترباز را هنگام پریدن از هواپیما و معلق شدن در آسمان ببینم و شاهد آن باشم. می توانم حدس بزنم کاری

پدیدارشناسی تغذیه می کند. البته ذکر یک نکته نیز در اینجا ضروری است. شما بهتر از من می دانید، ما انواع متعددی از مکتب ها و گرایش های پدیدارشناسی داریم. اما اگر به مدخل پدیدارشناسی در دائرةالمعارف پژوهش های کیفی از انتشارات سیچ^{۲۰} مراجعه کنیم، در آنجا ون مانن و کاترین آدامز، این مکاتب را به پنج دسته تقسیم می کنند که عبارتند از: پدیدارشناسی استعلایی، وجودی، هرمنوتیکی، زبانشناختی و اخلاقی.^{۲۱} هر یک از این گرایش ها و نحله ها نیز نماینده یا نمایندگانی ویژه دارند. مثلاً پدیدارشناسی استعلایی را با هوسرل می شناسیم که آن را توصیفی هم می نامند؛ پدیدارشناسی وجودی با نام هایدگر، سارتر و مرلوپوتتی گره خورده؛ پدیدارشناسی هرمنوتیکی بیش از همه متعلق به گادامر و پس از آن پل ریکور است. نمایندگان اصلی پدیدارشناسی زبانشناختی نیز دریدا و فوکو هستند. پدیدارشناسی اخلاقی نیز با آثار شیلر و لویناس شناخته می شود. هر یک از محققانی که تلاش کرده اند، مباحث انتزاعی پدیدارشناسی را به شکل روشی گام به گام در آورند، یکی از این مکاتب را مبنای کار خود قرار داده اند. مثلاً روش ون مانن و همینطور موسستاکاس بیشتر بیانگر پدیدارشناسی وجودی هایدگر است. روش ون کام، کلازی، گیورگی ریشه در پدیدارشناسی توصیفی هوسرل دارد و دیکلمن نیز نماینده ای از پدیدارشناسی تفسیری است.

ولی جناب دکتر منصوریان پدیدارشناسی بیش از آن که نام روش را به ذهن متبادر کند یک جنبش فلسفی را در ذهن زنده می کند. به نظر شما روش های پژوهش پدیدارشناسی تا چه اندازه وامدار جنبش فلسفی هستند؟

بله حق با شماست. همانطور که عرض کردم پدیدارشناسی به مثابه روش پژوهش ریشه در همان جنبش فلسفی دارد. فلسفی ترین روش پژوهش کیفی نیز پدیدارشناسی است. هر چند همه روش های کیفی وامدار فلسفه به طور عام و هرمنوتیک به طور خاص هستند، اما سهم فلسفی و هرمنوتیکی پدیدارشناسی از همه بیشتر است. ضمن آنکه من معتقدم ردپای پدیدارشناسی در همه روش های کیفی کم و بیش وجود دارد. مثلاً در گراندد تئوری ما داده های کیفی را عملاً با رویکردی پدیدارشناختی تحلیل و تفسیر می کنیم. آنچه در کدگذاری انجام می شود در واقع نوعی معنابخشی و مفهوم پردازی پدیدارشناختی است، هر چند به این نام معرفی نمی شود.

سابقه کاربرد روش پدیدارشناختی در شاخه های مختلف علم و هنر به طور مستقل از جنبش فلسفی، به چه زمانی باز می گردد؟

از زمانی که محققان علوم انسانی دریافتند روش های پوزیتیویستی پاسخگوی بسیاری از پرسش های آنان نیست، روش های کیفی رونق یافت. بسیاری از پرسش های بنیادین به گونه ای است که روش های کمی امکان پاسخ به آن ها را ندارند. زیرا در این پرسش ها مفاهیمی یافت می شوند که نمی توان آن ها را به سادگی اندازه پذیر ساخت. مفاهیمی که ذهنی، انتزاعی و مبتنی بر تجربه زیسته هستند. مثال های آن در علوم تربیتی و روان شناسی فراوانند، اما با توجه به تم مصاحبه شما اگر بخواهم مثالی از هنر مطرح کنم می توانم گفت مثلاً در معماری اگر محقق بخواهد تاثیر حضور نور را در تجربه زیسته ساکنان یک خانه در یابد، ناگزیر است از رویکرد کیفی استفاده کند. زیرا در چنین تحقیقی نه می توان از قبل متغیرهای مشخصی برگزید و نه می توان فرضیه ای قابل آزمون تدوین کرد. مگر آنکه قبلاً به کمک مطالعه ای کیفی متغیرهایی شناخته شده و فرضیه ای مطرح شده باشد. در نتیجه باز هم شروع کار نیازمند رویکرد کیفی است.

دلیلی بر برتری یا امتیاز ویژه یکی بر دیگری باشد. البته هر یک از این روش‌ها در یکی از حوزه‌های علمی با استقبال بیشتری مواجه شده است. مثلاً روش ون مانن در مطالعات علوم تربیتی و پرستاری کاربرد بیشتری داشته است، اما نمی‌توان گفت در حوزه‌های دیگر کاربرد ندارد. فارغ از اینکه ما از کدامیک از این روش‌ها می‌خواهیم استفاده کنیم، نخستین گام در یک پژوهش پدیدارشناسانه شناخت دقیق مسئله و معرفی روشن موضوع مطالعه است. یعنی محقق دقیقاً بداند قرار است به بررسی چه مفهوم و چه تجربه زیسته مشخصی بپردازد. گام دوم انتخاب نمونه‌ای هدفمند است. نمونه‌ای که هم سالمند هستند و هم تجربه زیسته تنهایی دارند. برای نمونه‌گیری نیز روش‌های مختلف وجود دارد. نمونه می‌تواند به روش در دسترس، گلوله برفی، حداکثر تنوع، و مبتنی بر معیار انتخاب شود. انتخاب هر یک از این روش‌ها به هدف تحقیق و شرایط آن بستگی دارد. گام بعدی گردآوری داده‌های مورد نیاز است. معمولاً مصاحبه‌های عمیق و نیمه ساختار متداول ترین ابزار گردآوری داده‌هاست. این مرحله در هر یک از روش‌های پیشنهادی به نامی متفاوت مطرح شده است. در این مرحله محقق تلاش می‌کند دقیق‌ترین توصیف را از آنچه گروه مورد مطالعه برایش روایت کرده‌اند گردآوری کند. گام بعدی که همزمان با گردآوری داده‌ها صورت می‌گیرد تحلیل است. شبیه آنچه در گرداند تئوری از آن با عنوان «کدگذاری» یاد می‌شود. یعنی اختصاص نزدیک ترین مفاهیم به کوچک ترین واحد تحلیل و سپس یافتن پیوند میان آن‌ها. محقق تلاش می‌کند با مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌ها میان مفاهیم استخراج شده در مرحله نخست مقوله‌های تحقیق را شناسایی و سازماندهی کند. این سازماندهی با فرمول‌بندی یک یا چند قضیه از توصیف مشارکت‌کنندگان در تحقیق ادامه می‌یابد. نقش محقق و توانایی نگارشی او در این مرحله کلیدی است. زیرا او باید بتواند بر اساس آنچه در مراحل قبلی از تجربه زیسته گروه مورد مطالعه آموخته به نحوی سازماندهی کند که پیوند میان مفاهیم استخراج شده را نشان دهد. در ادامه تحلیل محقق باید بتواند به استخراج مفاهیم هسته بپردازد. مفاهیمی که سایر مولفه‌های کشف شده حول محور آن‌ها قرار می‌گیرد و نقش محوری در بیان تجربه زیسته بیان شده در تحقیق دارد. سرانجام قادر خواهد بود از کنار هم قرار دادن، یافته‌های حاصل از گام‌های قبلی نخست تصویر دقیق و روشن از پدیده یا رخداد مورد مطالعه ترسیم کند و به پرسش‌های پژوهش پاسخ گوید. کلازی در این مراحل را در هشت گام پیشنهاد می‌کند: توصیف و تشریح پدیده مورد نظر؛ گردآوری توصیف‌های شرکت‌کنندگان از طریق مصاحبه؛ مطالعه دقیق تمام توصیف‌ها؛ استخراج گزاره‌های کلیدی و مهم؛ ارائه معانی فرموله شده؛ شناسایی تم‌ها و مضمون‌های اصلی حاصل از ادغام مفاهیم اولیه؛ ارائه توصیفی جامع و کامل از یافته‌ها و سرانجام شناسایی ساختار و ماهیت اصلی پدیده مورد بررسی. کلازی تأکید می‌کند که در خلال تحقیق باید با مراجعه به نمونه از درستی تفسیر خود از داده‌ها نیز اطمینان یابیم.

به نظر شما پژوهشگر می‌تواند به طور کلی به مجموعه‌ای از مراحل پژوهش پدیدارشناختی دست یابد بدون اینکه آن را به متفکر مشخصی منسوب کند. به عبارت دیگر پژوهش را با قدر مشترکی از روش‌های پدیدارشناسی معرفی شده انجام دهد بی آنکه مثلاً آن را به گیورگی یا ون مانن منسوب کند؟

بله ممکن است، اما توصیه نمی‌شود. زیرا استفاده از الگوهای موجود به تحقیق ما جهت می‌بخشد و برایش پشتوانه‌هایی فراهم می‌کند که می‌تواند شاهدهی برای اعتبار کار ما باشد. حداقل محقق می‌تواند با

پرهیجان است. حتی می‌توانم به کمک دوربین تلویزیون در این پرش با او همراه باشم. با او زمین را از آن ارتفاع ببینم. اما تا زمانی که خودم با چتر از هواپیما بیرون نپریم و در آن ارتفاع معلق نباشم، نمی‌توانم بگویم تجربه زیسته چتربازی دارم. بنابراین، باید خودم آن را بی‌واسطه تجربه کنم تا بتوان آن را تجربه زیسته نامید. این تجربه زیسته در هنر از یک سو برای هنرمندی معنا می‌یابد که یک اثر هنری می‌آفریند و از سوی دیگر برای مخاطبی که از آن اثری هنری تاثیر می‌پذیرد. مثلاً یک نقاشی بازتابی از تجربه زیسته خود را در تابلویی زیبا منعکس می‌سازد و بیننده این تابلو در یک گالری هنری در جستجوی معنا بخشی به آن است و او نیز این معنا بخشی را با تکیه در تجربه زیسته خود انجام می‌دهد. در نتیجه تجربه زیسته هم در خلق اثر نقش دارد و هم در معنا بخشی به آن. قبلاً در یادداشتی با عنوان «بازتاب تجربه‌های زیسته» در پژوهش^{۲۳} به این موضوع پرداخته‌ام. در آنجا با استناد به «ون مانن» عرض کرده‌ام که ایشان به مفهومی با عنوان «دنیای زندگی»^{۲۴} اشاره می‌کند که به معنای «دنیایی از تجربه‌های زیسته» است. دنیایی که برای هر یک از ما زندگی روزمره را می‌سازد. زندگی طبیعی که ما را احاطه کرده و بی‌آنکه بخواهیم آن را مفهوم‌پردازی کنیم، در ارتباطی پیوسته با آنیم. به باور مانن این قلمرو چهار وجه دارد که کلیتی در هم تنیده می‌سازند و عبارتند از: «بدن زیسته»^{۲۵} یا «پیکره زیسته»، «زمان زیسته»^{۲۶} «فضای زیسته»^{۲۷} و «روابط انسانی زیسته»^{۲۸}. بدن زیسته دلالت بر وجه فیزیکی حیات ما دارد. زیرا این کالبد زمینی جایگاهی برای تجربه ما از جهان است. آنچه می‌بینیم، می‌شنویم، لمس می‌کنیم، می‌بویم و می‌چشمیم محصول درک اندام‌های حسی ما از جهان است. در نتیجه تجربه زیسته ما متأثر از توان و ناتوانی آن است. زمان زیسته مبتنی بر تجربه ذهنی ما از زمان است، که با زمانی که ساعت می‌سنجد متفاوت است. منظور از فضا یا مکان زیسته نیز موقعیتی است که تجربه‌های زیسته ما در آنجا شکل می‌گیرد، اما متفاوت با معنای جغرافیایی مکان است. زیرا آنچه این وجه را می‌سازد تاثیر متقابلی است که یک مکان مشخص بر احساس ما از بودن در آنجا می‌گذارد و دوم تاثیر احساس ما از بودن در آنجاست که به آن مکان معنا می‌بخشد.

با آنکه اندیشمندان حوزه پدیدارشناسی که از آن‌ها نام بردم هریک روش ویژه‌ای را برای پدیدارشناسی پیشنهاد می‌دهند اما می‌توان وجوه اشتراک آشکاری میان این روش‌ها یافت. پس لطفاً برای ما درباره مراحل مختلف پژوهش پدیدارشناسانه بگویید.

یکی از مشکلات دانشجویانی که می‌خواهند از روش پدیدارشناسی استفاده کنند، این است که متون موجود راهکاری گام به گام برای اجرای پدیدارشناسی ارائه نمی‌کنند. آنچه در این آثار آمده معمولاً انتزاعی و همراه با واژگان تخصصی است. در نتیجه نمی‌توان پلی میان مباحث نظری با راهکارهای عملی برقرار ساخت. برای حل این مشکل در چند دهه گذشته محققانی که پدیدارشناسی را به مثابه یکی از روش‌های تحقیق در علوم انسانی و اجتماعی پذیرفته‌اند، با ارائه راهکارهایی عملی کوشیده‌اند، پدیدارشناسی را به شکل فرایندی گام به گام در تحقیق معرفی کنند. همانطور که پیشتر عرض کردم از آن جمله می‌توان به ون کام، ون مانن، گیورگی، کلازی، و مستاکاس اشاره کرد. مقایسه روش‌های پیشنهادی آنان نشان می‌دهد که در نهایت همگی کوشیده‌اند به زعم خود به فرایند تحقیق «روح پدیدارشناختی» بپخشند. اما هر یک شیوه نسبتاً متفاوتی را به کار بسته‌اند. هرچند تفاوت چشمگیری بین این مسیرهای پیشنهادی نمی‌بینم. زیرا به نظرم شباهتی که بین آن‌ها وجود دارد، بیش از تفاوتی است که بخواهد

«نمونه‌گیری با حداکثر تنوع»^{۳۰} که تلاش می‌کنیم بیشترین تنوع را در نمونه ایجاد کنیم، هدف این است به بیشترین داده‌های ممکن برسیم. یا در «نمونه‌گیری گلوله‌برفی»^{۳۱} از گروه هدف برای یافتن نمونه‌های بیشتر کمک می‌گیریم. در «نمونه‌گیری مبتنی بر معیار»^{۳۲} با مشخص کردن معیارهایی که باید هر عضو نمونه داشته باشند در همین مسیر حرکت می‌کنیم. نمونه‌گیری تصادفی زمانی لازم است که ما قصد تعمیم‌بخشی به نتایج تحقیق را داشته باشیم. در حالی که در پژوهش کیفی ما در جستجوی کشف و تبیین پدیده‌ها هستیم و تعمیم‌بخشی را شرط ضروری تحقیق نمی‌دانیم. توضیحات بیشتر را در این زمینه قبلاً در یادداشتی با عنوان «تمایل به تعمیم در تحقیق»^{۳۳} نوشته‌ام و از تکرار آن در اینجا پرهیز می‌کنم.

نکته بسیار مهمی که خانم دکتر پرتوی در کتاب «پدیدارشناسی مکان» در خصوص روش نمونه‌گیری در پدیدارشناسی نگاشته‌اند که به نحوی گفته دکتر محمدپور را تأیید می‌کند چنین است: «روش نمونه‌گیری در رویکرد پدیدارشناسی با روش نمونه‌گیری در علوم و روش‌های اثباتی متفاوت است. در رویکرد اثباتی، نمونه‌های تصادفی از میان افراد مورد مطالعه که نماینده جامعه اصلی هستند به نحوی انتخاب می‌شوند که بتوان نتایج به دست آمده را به کل جامعه تعمیم داد؛ در حالی که در رویکرد پدیدارشناسانه، نمونه‌های مورد بررسی با توجه به دارا بودن شرایط مناسب‌تر یا موقعیت خاص آن‌ها در رابطه با پدیده مورد نظر انتخاب می‌شوند. در این روش، پاسخگویانی که از نظر محقق ژرف بین‌تر از دیگران باشند و بهتر بتوانند تجارب خود را بیان کنند، از بقیه مناسب‌تر هستند. ص ۱۷۱» اما آیا همیشه چنین نمونه‌هایی در دسترس است؟ آیا نمونه‌گیری تصادفی بر روند پژوهش پدیدارشناسانه تأثیر نمی‌گذارد؟ و نوعی سوگیری بافتاری و زمینه‌ای را به همراه نمی‌آورد؟ اگر پژوهشگر دقیقاً از قبل مشخص کند که چه کسانی را انتخاب کند آیا این امر سبب نمی‌شود که از قبل نتیجه پژوهش - که قرار بود اکتشافی باشد - مشخص باشد؟

انتخاب افراد در نمونه بر این اساس است که محقق مطمئن باشد آنان تجربه زیسته‌ای در زمینه موضوع مورد مطالعه دارند. مثلاً اگر من بخواهم تجربه زیبایی‌شناختی فردی را از معماری ایرانی بررسی کنم، او باید تجربه زیسته‌ای از معماری ایرانی داشته باشد. اگر جز این باشد، چه شواهدی در اختیار من قرار خواهد داد؟ بنابراین، ما بر اساس این معیار انتخاب افراد را برای نمونه انتخاب می‌کنیم. اما بدیهی است که پاسخ آنان به پرسش‌های ما در اختیار ما نیست و نباید هم باشد. ضمناً در مطالعات کیفی ما به افرادی که در تحقیق شرکت می‌کنند، «نمونه مورد مطالعه» نمی‌گوییم. آنان «مصاحبه‌شونده، اطلاع‌رسان، مشارکت‌کننده و همکار»^{۳۴} هستند. دیدگاه‌های آنان است که داده‌های تحقیق را می‌سازد. آنان همکار محقق محسوب می‌شوند.

سپاس از تذکر مفیدتان. پرسش دیگری که باز در این جا مطرح می‌شود و به همان مسئله نمونه‌گیری هدفمند مربوط است. اگر ما نمونه‌ها را دقیقاً و متناسب با اهداف پژوهش انتخاب کنیم آیا این سوگیری بافتاری و زمینه‌ای، معضل چگونگی تعمیم را به همراه نمی‌آورد؟ چگونه می‌توانیم نتیجه پژوهش را به جامعه آماری بزرگ‌تر تعمیم دهیم؟

ما اصلاً در یک تحقیق کیفی قصد تعمیم‌بخشیدن به نتایج نداریم. بلکه هدف کشف و تبیین یک پدیده یا رخداد است، به همان شکل که در بافت طبیعی خود وجود دارد و رخ می‌دهد.

استناد به یکی از این الگوها نشان دهد آنچه انجام می‌دهد در شبکه‌ای از مطالعات مشابه قرار دارد. از سوی دیگر نباید فراموش کنیم که هر یک از این محققان به خوبی با مبانی فلسفی جنبش پدیدارشناسی آشنا هستند و بر اساس همان مبانی روش خود را بنا نهاده‌اند. آنان با این کار مسیر را برای سایر پژوهشگران هموار ساخته‌اند.

ابزارهای گردآوری داده‌ها در پژوهش پدیدارشناسانه چگونه است؟

مهم‌ترین ابزار، مصاحبه بدون ساختار یا نیمه ساختار یافته حضوری است. مصاحبه‌ای مفصل و صمیمانه که نمونه مورد مطالعه بتواند آزادانه سخن بگوید و آنچه در ذهن دارد بیان کند. مصاحبه با پرسش‌های باز و بدون جهت‌گیری که بتواند بیانگر ذهنیت و تجربه آنان باشد. البته مشاهده، استناد به اسناد، و یادداشت‌های میدانی محقق نیز در جای خود مفیدند.

اگر موافق باشید کمی بیشتر به روش‌های گردآوری اطلاعات بپردازیم. برای مثال مصاحبه! هنگامی که مصاحبه در تحقیق پدیدارشناسی به کار می‌رود چه ویژگی‌های متمایزی دارد از زمانی که در مثلاً تحقیق مردم‌نگارانه به کار می‌رود؟

عمق یک مصاحبه پدیدارشناسی بیش از مصاحبه در روش‌های دیگر است. زیرا محقق می‌کوشد به ذات پدیده مورد بررسی نزدیک شود. قبلاً در یادداشت مستقلی با عنوان «مهارت در مصاحبه‌های پژوهشی: نکته‌ها و اشاره‌ها» به این موضوع پرداخته‌ام که در مجله الکترونیکی عطف^{۲۹} منتشر شده است.

پژوهشگر پدیدارشناس باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟

باید مجموعه‌ای از مهارت‌های روش‌شناختی، نگارشی و زبان‌شناختی داشته باشد. در کنار این مهارت‌ها نیز باید توانایی تفکر انتقادی و توانایی تحلیل و تفسیر داده‌های کیفی را داشته باشد. زیرا باید بتواند از دل داده‌های گردآوری شده مفاهیم لازم را استخراج کند. ضمناً داشتن مهارت‌های ادبی و زیبایی‌شناختی نیز ارزشی افزوده محسوب می‌شود. پژوهشگری که رمان می‌خواند، با ادبیات آشناست، شعر می‌فهمد و توانایی تحلیل زیبایی‌شناختی پدیده‌ها را دارد، موفق‌تر خواهد بود. ضمناً باید صبور و شکیبا باشد. زیرا پژوهش کیفی نیازمند زمان است.

بپردازیم به روش نمونه‌گیری در این پژوهش! آقای دکتر احمد محمدپور در کتاب ضد روش (جامعه‌شناسان: ۱۳۸۹) دربارهٔ رویه‌های نمونه‌گیری در روش پژوهش پدیدارشناسی نوشته‌اند: «در تحقیق پدیدارشناسی از راهبرد نمونه‌گیری هدفمند یا معیارمحور جهت‌گزینش نمونه‌ها و واحدهای مورد نظر (تجربه زیسته) استفاده می‌شود. این راهبرد افراد را بر حسب دانش خاص آن‌ها در مورد پدیده‌های تحت بررسی برای مشارکت در تحقیق انتخاب می‌کند. ص ۲۸۴» آیا نمی‌توان از نمونه‌های تصادفی استفاده کرد؟

اساساً در پژوهش کیفی نمونه‌گیری همیشه به نوعی هدفمند است. زیرا محقق باید نمونه‌ای را برگزیند که تجربه زیسته‌ای در زمینه موضوع مورد مطالعه داشته باشند. اگر این تجربه نباشد، گردآوری داده‌ها از چنین نمونه‌ای بی‌معنا خواهد بود. از سوی دیگر ما در پژوهش کیفی به طور عام و پدیدارشناسی به طور خاص به نمونه‌ای نیاز داریم که بتواند داده‌های دقیق و عمیقی در اختیار محقق قرار دهد. تحقق این هدف در یک نمونه تصادفی میسر نیست. بنابراین، شما اگر شانزده روش متداول در نمونه‌گیری کیفی را مرور کنید، خواهید دید هر یک به دلیلی در راستای تحقق همین هدف هستند. مثلاً در

بهرتر است همین جا برای ما بگویید قابلیت تعمیم و ملاک اعتبار پژوهش پدیدارشناسانه از کجا ناشی می شود؟

بین «اعتبار»^{۳۵} و «تعمیم پذیری»^{۳۶} در تحقیق تفاوت وجود دارد. یکی از شاخص‌های اعتبار «روایی»^{۳۷} است که نشان می‌دهد ابزار و مسیر تحقیق به گونه‌ای که آنچه را ادعا می‌کند می‌سنجد و سنجشی درست عرضه می‌کند. در نتیجه روایی مستقل از تعمیم است. ممکن است تحقیقی معتبر باشد و با تکیه بر پشتوانه‌های عینی از صحت یافته‌ها دفاع کند، اما نتایجش تعمیم‌پذیر نباشد. تعمیم‌پذیری شرط لازم تحقیق نیست، بلکه ارزشی افزوده به آن محسوب می‌شود. بویژه در رویکرد کیفی به دلیل ماهیت موضوعات مورد مطالعه و تأثیری که بافت در بروز رخدادها دارد، تعمیم‌پذیری در بسیاری از موارد ممکن نیست. اما در پاسخ به اینکه یک تحقیق پدیدارشناختی اعتبارش را از کجا می‌گیرد، باید عرض کنم اعتبار هر تحقیق کیفی برخاسته از «شواهدی» است که با تکیه بر آن شواهد یافته‌ها را عرضه می‌کند. منظور از شواهد متن مصاحبه‌ها، فیلم‌ها، تصاویر، یادداشت‌های میدانی محقق و تحلیلی است که از داده‌ها به عمل آورده است.

مهم‌ترین مواردی که پژوهشگر پدیدارشناس را تهدید می‌کند چیست؟ و برجسته‌ترین موانع پیش روی او چیست؟

شتابزدگی نخستین تهدید است. به این معنا که محقق تصور کند به سرعت می‌تواند به پرسش‌های پدیدارشناختی پاسخ گوید. تهدید بعدی عمیق نبودن داده‌های گردآمده و تحلیل سطحی است. تهدید دیگر ریشه در ناکامی محقق در کنار گذاشتن فرض‌های اولیه خود در هنگام مواجهه با پدیده مورد مطالعه دارد. بدیهی است که هرگز نمی‌توان انتظار داشت محقق «ذهنی خالی»^{۳۸} داشته باشد، اما می‌توان امیدوار بود بتواند با «ذهنی آزاد»^{۳۹} ذهن خالی نه ممکن است و نه مطلوب. اما ذهن آزاد به این معناست که محقق بتواند عالمانه، منصفانه و بی‌طرفانه با پدیده‌های مورد مطالعه مواجه شود.

روش پدیدارشناسی چقدر با روش‌های دیگری مانند روش مردم‌نگارانه یا روش نظریه داده بنیاد هم پوشانی دارد؟ به عبارت دیگر می‌خواهم از وجوه افتراق و اشتراک این روش با روش‌های کیفی دیگر، به ویژه دو روش پیش گفته باخبر شوم.

پژوهش‌های کیفی بیش از آنکه با هم متفاوت باشند به هم شبیه‌اند. زیرا همه در جستجوی ارائه تفسیری از رخدادها و کشف معانی هستند. اما دو چیز باعث تفاوت میان آن‌ها می‌شود. یکی اینکه پژوهش‌های کیفی خاصیت‌های متفاوت دارند و دیگر آنکه اهداف متفاوتی دنبال می‌کنند. مثلاً پدیدارشناسی ریشه در فلسفه دارد. در حالی که قوم‌نگاری ریشه در مردم‌شناسی و گراند تئوری ریشه در مطالعات پرستاری و تحلیل گفتمان بیشتر ماهیتی زبانشناختی دارد. هر یک بخشی از سنت‌های پژوهشی رشته‌های مختلف هستند. هر یک نیز اهدافی متفاوت را دنبال می‌کنند. پدیدارشناسی درصدد بازنمایی تجربه زیسته است، گراند تئوری قصد نظریه سازی دارد و قوم‌نگاری می‌خواهد تصویری از یک فرهنگ بومی را ترسیم کند.

اگر موافق باشید در این بخش از گفت‌وگو اندکی به تحلیل و مقایسه برخی از روش‌های پدیدارشناسی بپردازیم. به نظر می‌رسد یکی از محبوب‌ترین روش‌های پدیدارشناسی متعلق به ون مانن باشد. آیا شما موافقید یا خیر و در هر صورت دلیل تان برای این موضوع چیست؟

بله موافقم. روش ون مانن به دلیل شفافیت و انسجامی که دارد، با استقبال محققان بسیاری از رشته‌ها مواجه شده است. ون مانن استاد بازنشسته علوم تربیتی در دانشگاه آلبرتا کانادا است و آثار متعددی در زمینه پدیدارشناسی در تعلیم و تربیت دارد. اما قلمرو تأثیر اندیشه او فراتر از علوم تربیتی است و محققان سایر رشته‌ها از جمله پرستاری از روش او استفاده کرده‌اند.

روش پژوهش ون مانن از چه مراحل تشکیل شده است؟

ون مانن کتابی با عنوان «پژوهش درباره تجربه زیسته»^{۴۰} دارد که مبنای راهکارهای پیشنهادی او برای اجرای یک پژوهش پدیدارشناختی است. او شش گام اصلی توصیه می‌کند که هر گام در فصل مستقلی از این اثر تبیین شده است. گام نخست را با عنوان «روی آوردن به ماهیت تجربه زیسته»^{۴۱} معرفی می‌کند. در این گام محقق باید تجربه مورد نظر را در بافتی که آن را احاطه کرده شناسایی کند و پیش‌فرض‌ها و پرسش‌های خود را تدوین کند و بر آنچه قرار است تحقیق کند متمرکز شود. در گام دوم با عنوان «بررسی تجربه به همان شکل که زیسته شده»^{۴۲} محقق باید بکوشد خود را در بافتی که پدیده مورد نظر قرار دارد غوطه‌ور سازد و داده‌های مورد نیاز را آن بافت طبیعی به همان شکل که هست گردآوری کند. با افراد مورد مطالعه مصاحبه کند و به نظاره تجربه زیسته آنان بنشیند تا از این رهگذر بتواند به فهمی همدلانه با آنان برسد. شبیه آنچه در یک قوم‌نگاری مشارکتی رخ می‌دهد. گام سوم تحلیل داده‌ها به کمک «تاملات پدیدارشناختی هرمونیک»^{۴۳} است. در این گام محقق باید واحد تحلیل را مشخص سازد و مفاهیم، مضمون‌ها و مقوله‌ها^{۴۴} را شناسایی کند. شبیه آنچه در «تحلیل محتوای کیفی»، «تحلیل مضمون»^{۴۵} و «کدگذاری» در روش‌های دیگر کیفی نظیر گراند تئوری انجام می‌شود. چهارمین گام «نگارش پدیدارشناختی هرمونیک»^{۴۶} است. در این مرحله محقق باید برداشت‌های خود را از تحلیل داده‌ها مکتوب کند. این مرحله نیز شبیه «یادداشت برداری» در گراند تئوری است و نیازمند تعامل طولانی با داده‌هاست. گام پنجم «حفظ ارتباط مستمر و قوی با پدیده»^{۴۷} است. اهمیت این گام در حفظ انسجام تحقیق است زیرا به این ترتیب محقق باید تا پایان پژوهش به پرسش‌ها و اهداف اولیه پایبند بماند. وان مانن آخرین توصیه را با عنوان «برقراری تعادلی در بافت با در نظر گرفتن همزمان کلیت و اجزا آن»^{۴۸} مطرح می‌کند. به این معنا که محقق هرچند به جزئیات توجه دارد، اما کلیت بافت را فراموش نمی‌کند.

روش او به طور ویژه در چه حوزه‌هایی به کار رفته است؟

همانطور که عرض کردم ون مانن استاد علوم تربیتی است و آثارش بیشتر در حوزه تعلیم و تربیت بوده است. با این حال، سایر رشته‌ها نیز از رهیافت پیشنهادی او استقبال کرده‌اند. بویژه محققان حوزه پرستاری بیشتر از سایر رشته‌ها به آثار وان مانن توجه نشان داده‌اند. تا آنجا که می‌دانم ده‌ها مطالعه کیفی در حوزه بهداشت و پرستاری با این روش انجام شده است.

آیا تا کنون این روش در هنر به کار رفته است؟

در میان آثار فارسی نمونه‌ای از حوزه هنر ندیده‌ام و چه بسا انجام شده و من بی‌اطلاعم. اما حتی اگر از روش ون مانن در هنر استفاده نشده باشد، دلیلی ندارد که این رهیافت در هنر کاربردی نداشته باشد. زیرا نه ون مانن و نه هیچ یک از محققانی که رهیافت‌های

گفت‌وگویمان را با دو پرسش جمع بندی می‌کنم. می‌خواهم بدانم آیا روش پدیدارشناسی هنوز هم روش پژوهش محبوبی محسوب می‌شود یا روش‌های کیفی دیگر از پدیدارشناسی پیشی گرفته‌اند؟ اگر بله آن روش‌ها کدام‌اند؟

پدیدارشناسی به عنوان فلسفی‌ترین روش پژوهشی کیفی نقشی محوری در رویکرد کیفی دارد و رد پای آن در سایر روش‌ها نیز دیده می‌شود. به سخنی دیگر، می‌توان گفت نگاه پدیدارشناسی در همه روش‌های کیفی حضور دارد. مثلاً محققانی که از گراند تئوری استفاده می‌کنند در فرایند تحلیل داده‌ها نگاهی پدیدارشناسی به معانی و مفاهیم مستخرج از داده‌ها دارد. ضمن آنکه فراموش نکنیم روش‌های کیفی بیش از آنکه با هم متفاوت باشند، به هم شبیه‌اند. همگی زیر یک چتر قرار دارند. در نتیجه روح پدیدارشناسی در این روش‌ها دیده می‌شود.

در نهایت این که به نظر می‌رسد ما در حوزه روش‌های تحقیق کیفی و برای نمونه پدیدارشناسی با کمبود منابع مواجهیم. شاید بهتر است روش هر یک از متخصصان روش کیفی پدیدارشناسی در قالب یک اثر معرفی و تشریح شود. در بیشتر منابعی که مرور کردم، همه به توضیحات مختصر اکتفا کرده‌اند و دید دقیقی به خواننده نمی‌دهند. به نظر شما خاستگاه این کمبود چیست؟

خاستگاه این کمبود ناشی از این واقعیت است که بسیاری از نویسندگان و مترجمان این آثار خود «تجربه زیسته» انجام یک پژوهش کیفی ندارد! یعنی خودشان تحقیق کیفی مستقل و مفصلی انجام ندادند. در نتیجه با مسائل و دشواری‌های انجام آن آشنا نیستند. پژوهش کیفی مهارت و هنری است که یادگیری آن نیازمند کار عملی در این زمینه است.

* دانشیار دانشگاه خوارزمی.

پی‌نوشتها

1. Methodology // 2. Method // 3. Ontology // 4. Epistemology // 5. Approach // 6. Qualitative Methods // 7. Grounded Theory // 8. Phenomenology // 9. Ethnography // 10. Discourse Analysis // 11. Context // 12. Contextual // 13. Evidence-based // 14. Van Kaam // 15. Colaizzi // 16. Giorgi // 17. Van Mannen // 18. Diekmann // 19. Clark Moustakas // 20. Encyclopedia of // ualitative Research Method // 21. Transcendental, Existential, Hermeneutic, Linguistic, and Ethical Phenomenology // 22. Lived Experience.
۲۳. منصوریان، یزدان. (۱۳۹۳) بازتاب «تجربه‌های زیسته» در پژوهش. سخن هفته لیزنا، شماره ۱۹۲. <http://www.lisna.ir>
24. Lifeworld // 25. Lived Body // 26. Lived Time // 27. Lived Space // 28. Lived Human Relations // 29. <http://www2.atfmg.info/> // 30. Maximum Variation Sampling // 31. Snowballing Sampling // 32. Criteria-Based Sampling.
۳۳. منصوریان، یزدان (۱۳۹۱) «تمایل به تعمیم در تحقیق». ۳۲. پایگاه تحلیلی خبری لیزنا. سخن هفته شماره ۹۴. <http://www.lisna.ir>
34. Interviewee, Informer, Participant and Colleague // 35. Trustworthiness // 36. Generalizeability // 37. Validity // 38. Blank Mind // 39. Free Mind // 40. Researching Lived Experience // 41. Turning to the Nature of Lived Experience // 42. Investigating Experience as We Live It // 43. Hermeneutic Phenomenological Reflection // 44. Concepts, Themes and Categories // 45. Thematic Analysis // 46. Hermeneutic Phenomenological Writing // 47. Maintaining a Strong and Oriented Relation // 48. Balancing the Research Context by Considering Parts and Whole.
۴۹. منصوریان، یزدان (۱۳۹۱) «اثبات اصالت در پژوهش». پایگاه تحلیلی خبری لیزنا. سخن هفته شماره ۸۶.
50. Descriptive phenomenological method in psychology // 51. Humanistic Psychology // 52. <http://phenomenologyblog.com/?p=485> // 53. Psychophenomenological Method.

پدیدارشناسی را معرفی کرده‌اند، دیدگاه خود را منحصر به یک رشته نمی‌دانند. زیرا روش پژوهش ابزاری در اختیار محقق است که به کمک آن به پرسش‌های خود پاسخ گوید و به دلیل وجوه مشترکی که در علوم انسانی وجود دارد، معمولاً از یک روش می‌توان در رشته‌های مختلف استفاده کرد. همانطور که «پیمایش» همزمان در بسیاری از رشته‌ها کاربرد دارد، پدیدارشناسی ون مانن نیز می‌تواند در عرصه‌های مختلف به کار آید. اتفاقاً یکی از دلایل اصالت یک پژوهش «اصالت روش‌شناختی» است. به این معنا که محقق برای نخستین بار از یک روش تحقیق در حوزه موضوعی مشخصی استفاده کند. قبلاً در یادداشتی با عنوان «اثبات اصالت در پژوهش»^{۴۹} به این موضوع پرداخته‌ام.

تفاوت روش پدیدارشناسی ون مانن با گیورگی چیست؟

تفاوت‌های این دو رهیافت بیش از آنکه در اصول یا ماهیت باشد، در گام‌های پیشنهادی برای اجرای یک پژوهش پدیدارشناسی است. مثلاً خلاف فرآیند شش مرحله‌ای ون مانن، گیورگی چهار مرحله را پیشنهاد می‌کند. ضمن آنکه فراموش نکنیم سنت‌های پژوهشی این دو محقق با هم متفاوت است. ون مانن استاد علوم تربیتی است و حوزه کار گیورگی روانشناسی است. هر چند این دو عرصه چندان از هم دور نیستند، اما سنت‌های پژوهشی متفاوتی دارد. منظورم از سنت پژوهشی آن اصول نانوشته ولی جاری و ساری در یک رشته است که خواسته و ناخواسته بر چگونگی مواجهه محققان با موضوع مورد مطالعه تأثیر می‌گذارد. گیورگی روش خود را با عنوان «پدیدارشناسی توصیفی در روانشناسی»^{۵۰} معرفی می‌کند و در قلمرو «روانشناسی انسان‌گرایانه»^{۵۱} از آن بهره می‌گیرد. اخیراً در سایتی^{۵۲} مصاحبه‌ای از گیورگی می‌خواندم. ایشان در آن مصاحبه داستان آشنایی خود را با پدیدارشناسی روایت می‌کند و می‌گوید برای نخستین بار این مفهوم را از وان کام می‌شنوند. بعد به آن علاقه‌مند می‌شود و در تمام پنجاه سال گذشته که در این مسیر حرکت می‌کند همیشه کوشیده دستاوردی از پدیدارشناسی برای روانشناسی که رشته اصلی اوست به ارمان بیاورد. بنابراین، دغدغه او همیشه وجه کاربردی پدیدارشناسی در حرفه‌اش بوده است.

همچنین برای ما از تفاوت‌های روش ون کام با ون مانن بگوئید.

ون کام در ۱۹۶۶ و سال‌ها قبل از ون مانن روش خود را ارائه کرده است. حوزه موضوعی او روانشناسی بوده از پیشگامان پدیدارشناسی^{۵۳} تجربی در این رشته است و روش او را «روانشناسی پدیدارشناسی» می‌گویند. حوزه کار ون مانن علوم تربیتی است، هر چند روش او در بسیاری از رشته‌ها به کار گرفته شده است. ون کام روشی شش مرحله‌ای پیشنهاد می‌کند که با شناخت دقیق مسئله و تدوین پرسش‌ها شروع می‌شود و با گردآوری داده‌ها و توصیف‌های مرتبط؛ تحلیل داده‌ها؛ فرموله کردن و ارائه نتایج ادامه می‌یابد. البته شیوه او بعدها توسط متخصصان دیگری در روانشناسی بازنویسی شد و ویرایش‌های تازه‌ای از آن ارائه گردید. شبیه اتفاقی که در حدود نیم قرن گذشته برای گراند تئوری رخ داده و ما اکنون چند شکل متفاوت از آن داریم. اخیراً در رساله‌ای که در سال ۲۰۱۳ در دانشگاه ولونگونگ استرالیا درباره تجربه زیسته بیماران اسکیزوفرنی انجام شده بود، دیدم که با استناد به منبع دیگری این شش گام پیشنهادی وان کام به چهار مرحله تبدیل شده بود، اما مرحله نخست خود شامل هشت بخش بود. شیوه وان مانن هم که به اختصار صورتان عرض کردم.